

## نگاهی به رمان خانگی آرا - نوشته محبوبه میرقدیری

مریم خدادادیان

دوره دوم - شماره  
ششم - هفتم - هشتم  
فاز و سیصد و هشتاد و دو

اشاره: محبوبه میرقدیری متولد ۱۳۳۷ اراک است. شغل اصلی او معلمی است. در سال‌های اخیر به طور حرفه‌ای به داستان‌نویسی روی آورده و تاکنون مجموعه داستان‌شناس و رمان‌های پولک سرخ و خانه‌ی آرا را منتشر کرده است. در خانه‌ی آرا زندگی سه نسل به تصویر کشیده می‌شود. این سه نسل و جوه مشترکی باهم دارند، اما در واقع قصد نویسنده - این طور که از دل رمانش برمی‌آید - شرح زندگی نسل اول (قبل از انقلاب)، و دو نسل دیگر (بعد از انقلاب)، که گاه به گاه برشی از زندگی شان دیده می‌شود، است او زندگی زنی به نام آرا را محور اصلی رمانش قرار داده است؛ زنی که به عقد موقت مردی زن‌دار در می‌آید، و بعد از این که برای او پسری به نام فرهاد به دنیا می‌آورد، مرد، او را طلاق می‌دهد و فرزندش را به خانه‌ی زن اول که از طبقه‌ای مرفه است می‌برد.

میرقدیری در به تصویر کشیدن این زندگی، برشی از قصه‌ی زن‌هایی که به نوعی با آرا مرتبط می‌شوند را هم به تصویر می‌کشد. گاهی این برش‌ها بیش‌تر از چند خط را به خود اختصاص نمی‌دهد. اما اگر این خط‌های اندک را کنار هم بگذاریم تصویر روشنی از زندگی‌هایی که وجوه مشترک زیادی باهم دارند را می‌بینیم؛ و آن دل‌بستگی است، عشق ورزیدن و فدا شدن.

این زن‌ها کسانی نیستند جز طاهره، فرخنده، هما، فروغ، مرجان، اقدس، نوشین، نگین، ایران، صدیقه، سلیمه، گوهر و...

اما در میان همه‌ی این‌ها زنی به نام اکرم خودنمایی می‌کند، که اگر زندگی‌اش و حس و حالش قشنگ‌تر و مهم‌تر از زندگی آرا نباشد، کمتر از او نیست. میرقدیری خیلی ساده و صمیمی و آگاهانه نیازهای یک زن را از پشت نام اکرم بیرون می‌کشد. اکرم نماد نیاز و ناز است و میرقدیری همه‌ی آنچه را از لایه‌های پنهان و درونی او می‌گیرد، منعکس می‌کند.

اکرم می‌خواهد مردی داشته باشد که او را دوست بدارد و هم می‌خواهد که دوست داشته باشد. برای همین در خیال به هر جایی سر می‌زند، تا گمشده‌اش را بیابد. یک زمان عاشق فرهاد فردوسی می‌شود، اما وقتی می‌بیند تمام توجه فرهاد به آراست، می‌رود سراغ پدر فرهاد، به امید این که زن پدر فرهاد شود و برود آرا را برایش خواستگاری کند. به قدری این حس "اکرم" قشنگ و ساده بیان شده که خواننده عظمت عشق را می‌بیند و گرمی‌اش را که می‌سوزاند و خاکستر می‌کند، حس می‌کند. بعد همین اکرم وقتی یادش می‌آید آقای فردوسی زن دارد. به ذهنش می‌رسد سراغ رجب - که زنش مرده و چند فرزند دارد و عاقبت هم زن او می‌شود - برود. در این جا رقص نیاز اکرم تمام حس مان را از آن خود می‌کند. او آن قدر در ذهنش می‌رقصد تا از رجب شایبش می‌گیرد و رقصیدن را کنار می‌گذارد و می‌بوسد و برای رجب زن مرده، زن و برای بچه‌هایش مادر می‌شود. زندگی اکرم، رمان را تبدیل به یک رمان روان‌شناختی کرده است. اکرم آمیخته‌ای از صفات گوناگون است: حسود است، عاشق می‌شود و معشوق می‌ماند. برای همین خواننده باورش می‌کند، چون تنها شخصیت پویای داستان است.

داستان آرا، همان داستانی است که در تاریخ زندگی زنان مکرر رخ داده است. اما چرا وقتی آن را از پشت قلم میرقدیری می‌بینیم یادمان می‌رود که چندین و چندبار این داستان را از قبل شنیده‌ایم و دیگر نخ نما شده است. شاید به این علت که میرقدیری از منظری تازه به این داستان نخ نما نگاه کرده و نیمه‌ی پنهان آن را آشکار می‌کند و تمام حس‌های آشکار و پنهان آرا را کنار هم می‌گذارد؛ آراییی که ناخواسته زن خان نژاد شده، خان نژادی که نیازهای او و خانواده‌اش را برطرف می‌کند. رفع نیاز به آرا انعطاف لازم را می‌دهد تا آن حد که راضی می‌شود از فرهاد بگذرد، عروسی کند و بی سروصدا زندگی. وقتی هم خیابان گرد می‌شود به خاطر عشق سوش است. او عشق دومش فرهاد را فدای عشق اولش (مادر و خواهرش و فقری که بر آن‌ها حاکم است)، می‌کند. چرا که می‌بیند اگر تن به این کار بدهد آن‌ها از فلاکت در می‌آیند.

پس فرهاد را فدای آن‌ها می‌کند، ولی



وقتی فرهاد (پسرش)، عشق سومش را از او می‌گیرند، مجنون و خیابان گرد می‌شود. اقدس خواهر خان نژاد که برای برادرش زن گرفته به امید بچه‌دار شدن، تا وقتی آرا بچه‌دار نشده هر روز به او سر می‌زند به خورد و خوراکش می‌رسد. اما وقتی بچه‌دار می‌شود از برادرش می‌خواهد از او جدا شود. در این جا اقدس نمادی از تعصبات اشرافی است.

فروغ و دخترش هما هم به نوعی قربانی زندگی می‌شوند فقط فرق شان با زن‌های بی‌بضاعت داستان در این است که زیر سایه‌ی نام اتابک خان زندگی شان از بیرون زیباست.

شاید به‌ظاهر این‌طور دیده شود که میرقدیری فقط به زندگی زن پرداخته است اما، زندگی هیچ زنی بدون مرد معنا پیدا نمی‌کند؛ این مرد حتی اگر غایب باشد، گم شده باشد یا... در کنار یکایک زن‌های محوری و نیمه‌محوری رمان، یک مرد وجود دارد، و چون وجود دارد نویسنده آن‌ها را هم به تصویر می‌کشد.

تصویرهایی که از نشنگی یعقوب می‌دهد آن قدر واقعی بیان شده است که خواننده با زن و فرزند یعقوب همسان‌پنداری می‌کند. یا وقتی چشم چرانی‌های رجب را به تصویر می‌کشد یاد خواننده می‌اندازد مردهایی را که مثل او بوده‌اند و از کنار زن خواننده رد شده‌اند یا توقف داشته‌اند.

خان نژاد، خان‌زاده‌ای که زنی را محرم خود می‌کند، از او صاحب فرزند می‌شود و بعد بدون آن که قدرت نگاه کردن و خداحافظی داشته باشد، می‌رود. زن، رها می‌شود و مجنون وار آواره‌ی کوه و برزن. آن وقت در دل شب مست می‌کند، لقمه کبابی دست می‌گیرد و آرا، زن صیغه‌ایش را پیدا می‌کند. بعد لقمه‌ای نان و کباب دهانش می‌گذارد و می‌گذرد.

روان کاوی شخصیت خان نژاد خود عاملی است برای آن که بگوییم این رمان روان‌شناختی است و... شخصیت‌های رمان میرقدیری پویا نیستند و اگر هم حرکتی داشته باشند بسیار کند و نامحسوس‌اند تنها شخصیتی که حرکت دارد - اگرچه کم - اکرم است. او است که پویایش در ذهنش شکل می‌گیرد و آن قدر می‌گردد و می‌گردد تا به قول خود کسی را پیدا کند که معشوقش بشود و... بقیه شخصیت‌ها به نوعی اسیر سرنوشتند و در برابر آن هیچ عملی انجام نمی‌دهند.

میرقدیری با نثری بدون چالش و صیقل داده شده، زبانی روان و دلنشین و ابزارهایی که به جز چند مورد در مابقی بسیار سنجیده انتخاب شده دست به خلق اثرش زده است.

او بیشترین بهره را از تصویرسازی برده است. و از همین راه بیشترین لذت را به خواننده‌ی اثرش داده است. تصویرهای به‌جا، موجز و حس برانگیز یکی دیگر از ویژگی‌های اثر او است برای مثال: به خودش نگاه می‌کند. شبیه به عکس زنی است که توی مجله‌ای دیده است. مجله کهنه‌ای عباس به‌خانه آورده است و عکس‌هایش را قیچی کرده است

و به این و آن نشان داده است و بعد، برده است توی کوچه و فروخته شان، به بچه‌های هم قدخودش، عکس زن را هم فروخته است به پنج قران و عکس زن دست به دست

توی مجله گشته است و تا شب قیمتش به یک تومان هم رسیده است و صبح

روز بعد باز رسیده به پنج قران و تا غروب به یک قران و غروب مشتری

نداشته است و عبدی چسبانده‌اش به یک طرف بادبادکش - از زور

بی‌کاغذی - و بادبادک را به هوا فرستاده است. زن میان هوا

سرگردان شده است؛ از پشت بامی به پشت بامی دیگری؛ از

شاخه‌ی درختی به شاخه‌ای دیگر و آخر سر، گم شده است،

دردست بادی که تند وزیده است و نخ بادبادک را از دست

عبدی درآورده است عبدی گریه کرده است و آرا... (ص)

(۵۶)

این تصویر در پشت خود داستان دردناک زنان خاصی

را دربر دارد که جامعه به آن‌ها نگاه ابزاری دارد و کاربردشان

ابزاری است. میرقدیری از این دست تصاویر برای غنی‌تر کردن

درون‌مایه‌ی اثرش بسیار سود برده است و غیرمستقیم عواملی را که

باعث این نگاه ابزاری شده بر شمرده است.

او از نماد و به‌نماد توجه خاص داشته است. در بسیاری از جاها این

انتخاب به‌جا و پربار بوده است، مثل انتخاب روسری قرمز برای آرا، وقتی





پسری به دنیا می آورد و از همسرش هدیه می گیرد. این روسری همیشه روی سر آراست، حتی وقتی از خانه بیرونش می کنند و مجنون وار آواره ی کوه و برزن می شود یا کت مخمل سبزرنگ که خواهر شوهرش روزهای اول ازدواج برایش می آورد و این کت در زمانی که آرا کوجه گرد است، همیشه در تن اوست - البته رنگ کت سبز نوید نیک بختی برای آرا بوده و او که فدای این واژه شده است، نماد آن را با خود حمل می کند و هر روز کت، رنگ پریده تر و کهنه تر می شود، و این تغییر، فاصله ای را که بین خوشبختی آرا و وضع کنونی اش افتاده نشان می دهد. چهل تکه ای که خواهر فرهاد، فرخنده، آن را برای فرهاد دوخته، و بعد از گم شدن او آن را به آرا داد، خودش نماد تکه تکه شدن زندگی شخصیت های داستان است. مخصوصاً فرهاد فردوسی و آرا، اما انتخاب نام فرهاد، خسرو و شیرین خوب و حساب شده نبوده است و خواننده تصنعی بودن آن را حس می کند. فرهاد نام سه نفر از شخصیت های داستان است: فرهاد فردوسی که دختری را دوست دارد و همسایه ی

آن هاست. اما بدون این که برای تصاحب دختر حرکتی بکند آن قدر بی حرکت می ماند تا دختر را شوهر می دهند، و بعد از آن هم معلوم نمی شود فرهاد به خاطر دختری که دوست داشته سر به نیست می شود یا به قول جمله ای که در رمان آورده شده، چون سرش بوی قورمه سبزی می داده و بذای همین جز دانشجویان مخالف رژیم شده.

فرهاد صفایی هم به ظاهر دختری روزنامه نگار را دوست دارد - که این حس را خواننده بعد از خواندن چند جمله می گیرد. فرهاد می رود جبهه و شهید می شود و با کیسه برمی گردد. در این جا هم معلوم نیست که فرهاد چرا به جبهه رفته؟ آیا سرباز بوده، بسیجی بوده و در یک جمله آیا عاشقانه رفته یا مجبور بوده برود؟

فرهاد دیگر پسر آرا است که ما فقط می دانیم به دنیا آمده و به زن پدرش هما سپرده شد است.

نویسنده از نام فرهاد به عنوان نماد عشق استفاده کرده - فرهاد فقط نماد عشق نیست، بلکه نماد حرکت برای رسیدن به آن عشق هم است، تا جایی که در این راه جان می دهد. اما در رمان میرقدیری این توان را در شخصیت هایی که نام فرهاد را بر خود گذاشته اند نمی بینیم. فرهاد آرا اگر از هر دو بعد به او نگاه کنیم این ویژگی را ندارد: راحت می نشیند تا دختر مورد علاقه اش را به مردی که جای پدر اوست شوهر دهند، اگر از بعد ملی به آن نگاه کنیم هیچ اطلاعاتی راجع به این که چرا سرش بوی قورمه سبزی می داد هم نداریم - فرهاد دوم، که نقش اش بسیار ضعیف تر است و فرهاد سوم بسیار کم رنگ.

نام گوهر برای شخصیت های متفاوت رمان - دوست هما - دختر روزنامه نگار و خود آرا - باید قابلیت نماد شدن را داشته باشد، اما از این ها فقط چند جمله و چند نگاه داریم که آن ها را عاشق معرفی می کند. بهتر بود نویسنده از این ها استفاده نمی کرد، بلکه شخصیت هایش را به تصویر می کشید و هر نامی که می خواست به راحتی روی آن ها می گذاشت، و به خواننده می سپرد که خودش نقش نمادین آن ها را پیدا کند. مثلاً او آمده نام مادر فرهاد را ایران و نام پدرش را فردوسی گذاشته است این یعنی نماد اما برای خواننده بسیار غیر واقعی جلوه می کند و نمی تواند معنایی را که مدنظر نویسنده بوده ارایه دهد.

میرقدیری برای روایت داستان بی نظم از یک دختر روزنامه نگار برای تصویرسازی استفاده کرده و دو کبوتر را به عنوان راوی برای این که از عنصر گفت و گو برای اطلاع رسانی به خواننده بهره ببرد - کار و انتخاب ظریف و زیبا بوده - چون میرقدیری قصه ی نسل ها را بازگو می کند. کبوتر در داستان های پیشین هم راوی بوده است و ذهن دختر روزنامه نگار راوی عصر معاصر است، اما بعضی جاها در عین ملموس بودن، زبان راویان به علت پرسشهای بی درپی زمانی و مکانی خواننده را خسته می کند. انگار این پرسش ها هم تصنعی است.

در کل باید گفت جنبه های روان شناختی رمان بر دیگر ابعاد آن می چرخد، اگر چه قرار دادن داستان در چارچوب فرم خاص خود - که نوعی از رمان مدرن است - فهم آن را برای همه ی مخاطبان به راحتی میسر نمی کند. اما آن گونه نیست که این افراد با خواندن چند صفحه آن را کنار بگذارند. چرا که داستانی بسیار رو، برای روایت دارد که سر خواننده را گرم می کند، آن قدر که حس کنجکاو عمیق را از او می گیرد و او به دنبال شنیدن داستان زندگی آراست که از کنار اکرم با آن همه عظمت و عشق و ناز و نیاز به راحتی می گذرد - اقدس را هم با تمام تعصبات اعیانی نمی بیند و هم را هم که ناخواسته همراه شده با کسانی که دست به ظلمی ظریف و فاجعه برانگیز زده اند را هم نمی بیند، همین طور زمین گیر بودن شخصیت ها را و این که چرا آن ها تسلیم سرنوشت شده اند و فرهادها را یکی می بیند و گوهرها را - اگر چه شاید از منظری خاص، نویسنده هم همین هدف را دنبال می کرده که بگوید آدم ها سرنوشت های مشترکی دارند و در زمان های متفاوت هم. اما همین که میرقدیری توانسته، هم با خواننده ی سطحی نگر ارتباط برقرار کند و هم خواننده ی جزنگر، این خود جای تقدیر دارد و باید به او دست مرزاد گفت.

ج

روزنامه ایران

# عسکری هدایت

نرم افزار پست رسانی ای

Sadegh Hedayat

متن کتابی که خواننده می‌خواند، در واقع تصویری از ذهن نویسنده است. در این کتاب، عسکری هدایت با استفاده از زبان ساده و روان، عوالمی را به تصویر کشیده که در ذهن او به شکل یک داستان درآمده است. او در این کتاب، با استفاده از زبان ساده و روان، عوالمی را به تصویر کشیده که در ذهن او به شکل یک داستان درآمده است. او در این کتاب، با استفاده از زبان ساده و روان، عوالمی را به تصویر کشیده که در ذهن او به شکل یک داستان درآمده است.

www.pardisnews.com - شماره تماس: 021-88888888



روزنامه  
ادبیات ایران

انتشارات روزنگار منتشر کرد

روزنامه سازوندگاری - ۳۶۵ شماره داستان نویسی و نمایشنامه نویسی  
مطرح سعادت خانی - همراه با کتاب شناسی کامل (برای مطالعه بیشتر)

روزنگار، کتاب و روزنامه ای برای شما. شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

